

بسم الله الرحمن الرحيم
تبیین مفهوم حق و حکم در فقه امامیه

نیره طالبیان^۱

محمد مهدی کریمی نیا^۲

مجتبی انصاری مقدم^۳

سعید حبوباتی^۴

چکیده

یکی از مهم ترین موضوعاتی که در علم اصول و به تبع آن فقه مورد پژوهش اندیشمندان این حوزه قرار گرفته شده است، حق و حکم است که به کرات در این دو علم مورد استفاده قرار گرفته شده است که به علت مشتبه بودن تعاریف و برخی از مصادیق آن پژوهش حاضر در صدد بیان تعریف و تفاوت های این دو موضوع می باشد. در این نگارش با استفاده از منابع کتابخانه ای به بیان تعاریف ارائه شده و همچنین تفاوت های این دو موضوع پرداخته شده است از جمله مهم ترین تفاوت های حق و حکم می توان به عدم قابلیت اسقاط میان حق و حکم اشاره کرد که بررسی تطبیقی آن در این مقاله پرداخته می شود.

کلید واژه: حق، حکم، نقل و انتقال، سقوط، اسقاط.

مقدمه

در اندیشه تشیع، خداوند متعال برای تک تک رفتار و افعال مکلفین دستوراتی را قرار داده است. این دستورات در اندیشه فقه و اصول که مبانی استنباطی در اندیشه تشیع می باشند، اقسام گوناگونی دارند که از جمله مهم ترین عناوینی که برای این دسته از دستورات الهی مورد استفاده قرار می گیرد، دو عنوان حق و حکم می باشد که اندیشمندان این دو حوزه در موارد متعددی از آن استفاده کرده اند. علی رغم تشابه ها و کثرت استعمال این دو لفظ به جای هم، در ماهیت اختلافات متعددی دارند که برای درک بهتر از موضوعات فقهی و اصولی، برهر محققى تتبع آثار و نقد و بررسی نظریات ارائه شده در این مورد، امری ضروری به نظر می رسد از همین رو در این مقاله قصد داریم ابتدا به بیان معانی این دو واژه پرداخته و در ادامه تفاوت های آن را مورد بررسی قرار دهیم.

۱. کارشناسی ارشد رشته فقه و مبانی حقوق اسلامی از دانشگاه قم، پژوهشگر و فعال فرهنگی، ntalesbian11@yahoo.com

۲. استادیار و عضو هیأت علمی دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم، طلبه و پژوهشگر حوزه علمیه قم، kariminiya2002@yahoo.com

۳. دانشجوی دکتری علوم قرآن و حدیث دانشگاه میبد، مدرس دانشگاه و پژوهشگر، mojtabaansari6767@gmail.com

۴. کارشناس ارشد علوم قرآن و حدیث از دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم، sh7493@gmail.com

از جمله مهم ترین آثاری که در این خصوص تدوین شده اند می توان به کتاب شریف کفایه و رسائل اشاره کرد که از بزرگترین و ارزشمندترین آثار اصولی می باشند. همچنین محققان معاصر هم در این دوره به بیان این دو موضوع در آثار خود پرداخته اند که می توان به مقاله حق و حکم در فقه امامیه به قلم سید محمد هاشم پور مولا، همچنین، بررسی فقهی و حقوقی مفهوم حق و حکم، به قلم سید علیرضا فروغی، مقاله روش شناسی تشخیص حق از حکم در حوزه حقوق زن به قلم حسین جاور، علیمراد حیدری و محدثه اصولی یامچی، اشاره کرد که هر کدام به بیان ویژگی های این دو موضوع پرداخته اند. ویژگی خاص این مقاله در بیان ماهیت و ویژگی های حق و حکم از دیدگاه فقها و نقد و بررسی آراء موجود می باشد که از ویژگی های خاص این مقاله می باشد.

۱- مفهوم لغوی و اصطلاحی حق

در ابتدای نوشتار به بیان معنی لغوی این واژه پرداخته و در قسمت دوم معنی اصطلاحی آن را مورد بررسی قرار داده می شود.

۱-۱- معنی لغوی حق

حقوق، جمع حق می باشد، که دارای معانی متعددی است: در مفهوم مصدری به معنای ثبوت و در مفهوم وصفی به معنای ثابت بکار می رود. (اصفهانی، ۱۴۱۸، ج ۵، ص ۳۸؛ نجفی خوانساری، ۱۴۱۸، ج ۳، ص ۴۱)، حق، در اصل و در معنی به معنای مطابقت و موافقت داشتن است. (ابن مفضل، ۱۴۰۴، ج ۱، ص ۱۲۵). سایر معانی آن عبارتند از: مخالف باطل، حظ و نصیب، شایستگی (دهخدا، ۱۳۴۶، ج ۱۱، ص ۹۱۴۲؛ فراهیدی، ۱۴۰۹، ج ۳، ص ۶-۷؛ جوهری، ۱۴۰۷، ج ۴، ص ۱۴۶۰؛ ابن اثیر، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۱۳۶)، راست، مال، ملک، واجب، اسلام، مرگ، و یکی از نام های خداوند متعال، حق است. (معین، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۳۹۹) به حریم خانه و روز قیامت نیز حق گویند. (فیومی، ۱۴۰۵، ج ۱، ص ۱۴۳؛ زمخشری، ۱۳۹۹، ص ۹۰؛ عبدالمنعم، بی تا، ج ۱، ص ۵۷۸).

در مورد خداوند وقتی می گوییم: خدا، حق است دو معنا دارد: یا او حقیقت بالذات است؛ یعنی حقیقت داشته و ثابت است، و یا مطابق با واقع می باشد. (مطهری، ۱۳۸۰، ج ۸، ص ۲۴۸-۲۵۰).

۱-۲- تعریف اصطلاحی حق

حق در اصطلاح فلسفی، عرفانی، اخلاقی، فقهی و حقوقی، در معانی متعددی استعمال می شود، که به علت گسترده بودن بحث، ما تنها به تعریف اصطلاحی حق، از منظر فقهی آن می پردازیم.

واژه حق در اصطلاح، دارای دو معنای عام و خاص است. (نجفی خوانساری، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۴۲؛ بحر العلوم، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۳۳؛ مکارم شیرازی، ۱۴۱۳، ص ۳۳).

در معنای عام، حق بر هر چیزی که توسط شارع جعل می‌شود، اطلاق می‌گردد؛ که شامل حکم، ملک، عین، منفعت و حق به معنای خاص می‌باشد. (طباطبایی یزدی، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۵۵؛ نجفی خوانساری، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۴۱). بنابراین می‌بینیم حق، به معنای عام، چندان از معنای لغوی خود دور نشده است. مثلاً: حق همسایه بر همسایه و حق پدر بر فرزند که از احکام است، عبارت است: از ثبوت آن و نیز ملکیت عین یا منفعت، از حقوق و امور ثابت می‌باشد؛ مانند حق خیار. (همان؛ مکارم شیرازی، ۱۴۱۳، ص ۳۰).

در معنای خاص حق که در این قسمت قصد داریم به بیان آن بپردازیم، اصطلاح حق در برابر حکم قرار می‌گیرد. (همان، ص ۲۸؛ نجفی خوانساری، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۴۱). در این چارچوب، فقهای امامیه در بیان مفهوم حق، تعبیرات متفاوتی ارائه داده‌اند که با بررسی آنها می‌توان به ماهیت حق پی‌برد: از دیدگاه برخی از فقها، حق نوعی سلطنت و سلطه، نسبت به اشیا یا اشخاص می‌باشد. مثل: حق رهن، حق قصاص. (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۷؛ طباطبایی یزدی، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۱۳؛ بحرالعلوم، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۱۳؛ میلانی، ج ۱، ص ۲۳).

البته عده‌ای قید فعلیت (سلطنت فعلی) در مقابل سلطنت شأنی می‌باشد. سلطنت شأنی همان است که در باب حجر آمده که مثلاً: صبی و سفیه، هر چند به واسطه ملکیت اعتباری، مالک اموالشان می‌باشند اما فعلاً، از لحاظ شرعی، قدرت تصرف بر اموالشان را ندارند. (جزائری مروج، ۱۴۱۶، ج ۱، ص ۸۹) را به سلطنت افزوده‌اند. شیخ انصاری می‌گوید: حق سلطنت فعلی است و معقول نیست دو طرف سلطنت در یک شخص جمع شود، (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۹)، یعنی شخص هم ذو حق (صاحب حق) باشد و هم «مَنْ عَلَيْهِ الْحَق» (کسی که بر او اعمال حق می‌شود). البته مقصود شیخ، تمامی حقوق نیست؛ زیرا برخی از حقوق همچون حق تحجیر، سلطنت فعلی ندارد و از سوی دیگر دارای دو طرف حق یعنی «ذو حق» و «من علیه الحق» نیز، نمی‌باشد. (جزائری مروج، ۱۴۱۶، ج ۱، ص ۹۸).

مضافاً اینکه، نزد عقلا، انسان، همانطوری که بر اموالش مسلط است، بر خود نیز تسلط دارد. بلکه در زمان ما، متعارف این است که شخص، بعد از مرگ، خون و بدن خود را برای آزمایشات پزشکی می‌فروشد و این نیست مگر اینکه شخص، عقلاً بر خود مسلط است. البته غیر عقلایی است، شخصی، نسبت به خود، «ذو حق» باشد. (خمینی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۳).

بنابراین می‌گوییم: انسان بر خود تسلط دارد اما نسبت به خودش، «ذو حق» نمی‌باشد. امام خمینی می‌گوید: اگر مقصود شیخ این باشد که نمی‌شود شخص هم ذو حق باشد و هم من علیه الحق، این وجیه و درست است. هر چند اشکال دیگری بر شیخ باقی است و آن این است که شیخ قید «مطلقاً» و یک قید کلی در کلامش آورده است. (همان).

در پاسخ باید بگوییم: ما بعد از بررسی و جستجو در سخنان شیخ، آن قید مطلق را نیافتیم.

برخی هم عقیده دارند: حق، خودش سلطنت بوده اما سلطنت بر فعل و عملی خاص است. بنابراین حق خیار، سلطنت بر فسخ عقد است و حق شفعه، سلطنت بر اخذ سهم شریک، در قبال عوض می‌باشد. (مکارم شیرازی، ۱۴۱۳، ص ۲۸).

اما به نظر عده‌ای دیگر، حق، خودش سلطنت نیست، بلکه اعتباری خاص است که آثاری مخصوص به خود دارد و سلطنت از آثار حق است مثلاً حق خیار، سلطنت بر فسخ عقد است. (خراسانی، ۱۴۰۶، ص ۴؛ حکیم، بی تا، ص ۶).

برخی دیگر در این زمینه و در مقام تعریق حق می‌گویند: حق، سلطنت جعلی و اعتباری است نه سلطنت انتزاعی (که غیرقابل جعل است)، و سلطنت تکلیفی نیست تا اینکه به صرف جواز فسخ یا امضاء و ملک و... برگردد. (نجفی اصفهانی، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۴۱).

عده‌ای هم می‌گویند: به سلطنت، نسبت به چیزی با بعضی جهات و خصوصیاتش، حق گفته می‌شود. مثلاً: شخص، مسلط است سایر تصرفات جایز را از قبیل بیع، هبه و نکاح، نسبت به دیگری اعمال نماید. (ایروانی غروی، ۱۴۲۱، ج ۲، ص ۲۲، مدرسی، ۱۹۷۲، ص ۹۶-۹۷).

به نظر برخی از فقها، حق، سلطنت بر عین می‌باشد. و عبارت است از: اضافه و نسبت حاصله‌ای که مالک حقیقی، آن را برای صاحب اضافه، یا منسوب الیه جعل می‌کند، که از آن به واجدیت تعبیر می‌شود. و زمام امر بدست صاحب سلطنت می‌باشد؛ اگر این اضافه از حیث خود و متعلقش، قاصر و کوچک باشد، حق نامیده می‌شود. مانند: حق اختصاص نسبت به اشیاء غیر متمول، همچون خمر. (نجفی خوانساری، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۴۱).

و به تعبیر برخی از فقها، به حکم قابل اسقاط، حق گویند؛ زیرا بنابر نظر ایشان حق در لغت به معنای ثابت است. و این به عدم جواز مزاحمت، از سوی مکلف، نسبت به صاحب حق، بر می‌گردد خواه مکلف شخص خاصی باشد، مثل: صاحب خیار در بیع، یا اینکه شخص خاصی نباشد، مانند: حق تحجیر یا حق سبق در وقف. (حسینی شاهرودی ۱۴۰۹، ج ۲، ص ۲۰؛ صدر، ۱۹۹۵، ج ۳، ص ۲۲۶-۲۲۷).

امام خمینی می‌گوید: «حق دارای ماهیتی اعتباری بوده که در برخی موارد عقلایی و در بعضی دیگر شرعی است. مثل اعتباری بودن ملک، سلطنت و ولایت و... اینها همه از احکام وضعی بوده و یک معنا دارند و به تعبیر دیگر، مشترک معنوی هستند». (خمینی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۱).

ایشان، در پاسخ به کسانی که حق را سلطنت می‌دانند، می‌گوید: حق، سلطنت نیست چون در پاره‌ای موارد، حق از سلطنت، تخلف دارد، مثلاً: حق تحجیر و حق قذف، برای طفل نابالغ، ثابت است. و ذو حق می‌شود. اما وی، سلطنت بر اعمال حق خویش ندارد، بلکه سلطنت، برای ولیّ قانونی عرفی یا شرعی اوست. همان، ج ۱، ص ۲۲-۲۳؛ برخی می‌گویند: بعید نیست که بگوییم: حق، خود سلطنت نیست. بلکه امری است که به واسطه متمکن بودن از اسقاط، سلطنت به آن تعلق می‌گیرد. بر خلاف حکم که به اسقاط ساقط نمی‌شود. (نجفی خوانساری، ۱۴۰۵، ج ۳، ص ۵۶).

اگر کسی بگوید: صغیر، سلطنت قاصری دارد که مرتبه آن از سلطنت کبیر کمتر می باشد، (نجفی خوانساری، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۴۱) که این سلطنت صغیر وی به دیگری به عنوان مثال ولی صغیر تفویض شده است، امام خمینی چنین جواب می دهد که: قاصر، مسلوب السلطنه است؛ یعنی اصلاً سلطنت ندارد. بلکه وصی، قیم، جد، اب و حاکم، خودشان سلطنت دارند و ایشان همچون وکیل نیستند. زیرا وکیل در محدوده ای که به او اذن داده شده، حق تصرف و تسلط دارد.

به علاوه در برخی موارد، سلطنت هست اما حق نیست. مثلاً: انسان، مادامی که منع قانونی و شرعی، نداشته باشد، بر خود و اموالش مسلط است و حق تصرف در آنها را دارد. (خمینی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۳).

از مجموعه اقوالی که در مورد معنای اصطلاحی حق گفته شد، به دست می آید: مشهور، حق را سلطنت می دانند. (ابن الرضا، ۱۳۷۳، ص ۱۲). با این تفاوت که برخی حق را سلطنت اعتباری دانسته و بعضی دیگر، سلطنت را منحصر به اعیان و اشخاص می دانند.

۱-۳- اقسام حق

حق از جهتی به چند دسته تقسیم می شود که در این قسمت از نوشتار به بیان برخی از آنها می پردازیم و اقسام دیگر را به منابع تفصیلی آن ارجاع می دهیم:

۱) حق از حیث نقل و انتقال و اسقاط: حقوق، نسبت به اسقاط، و نقل یعنی معامله با عوض یا بدون عوض مثل: صلح و هبه و نیز انتقال قهری مانند: ارث متفاوتند. البته برخی، تقسیم حقوق از جهت مذکور را، تعبدی می دانند. (ایروانی غروی، ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۲۲).

بنابراین و با توجه به مباحث ارائه شده در این قسمت از نوشتار، فقها، حقوق را از این جهت به چند دسته تقسیم کرده اند، (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۸؛ فیض، ۱۳۶۵، ص ۴۶-۴۷؛ آل بحرالعلوم، ۱۹۴۸، ج ۱، ص ۱۷).

الف - حقوقی که با موت، قابل اسقاط و نقل و انتقال نمی باشد. مانند: حق ولایت پدر، جد و حاکم، حق استمتاع زوج از زوجه و حق حضانت. (همان).

بنابر نظر شیخ انصاری، این دسته از حقوق قابل معاوضه با مال نیستند و جایز نیست به عنوان ثمن در معامله قرار گیرند. (جزائری مروج، ۱۴۱۶، ج ۱، ص ۸۹ و پاورقی، ص ۱۱۰).

به این قسم از حقوق اشکال وارد شده؛ بدین صورت که گفته اند: این دسته از حقوق نبوده بلکه از احکام هستند، که مقابل حق، ملک و سلطنت می باشند. (معروف حسنی، بی تا، ص ۳۲؛ بحرالعلوم، ۱۹۸۴، ج ۱، ص ۳۶ و ۳۸؛ نجفی خوانساری، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۴۲؛ توحیدی، ۱۴۱۲، ج ۲، ص ۳۳۳؛ خمینی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۷).

درست است که استمتاع از زوجه شرعاً و بر زن تمکین واجب است و زوج در استمتاع، بر زن تسلط دارد؛ اما حق بودن استمتاع معلوم نیست و چگونه است که این دسته از حقوق بوده اما در عین حال قابل نقل، انتقال و اسقاط نمی باشند؟! (همان).

برخی هم مدعی شده‌اند این قسم از حقوق، تحت عنوان حق به معنای عام می‌باشد و حق به معنای خاص را شامل نمی‌گردد. (بحرالعلوم، ۱۹۸۴، ج ۱، ص ۳۹).

ب - حقوقی که اسقاط آن جایز بوده، لیکن نقل و انتقالش صحیح نیست؛ مانند: حق غیبت، در صورتی که راضی کردن و طلبیدن حلالیت از صاحب حق واجب باشد و صرف توبه کفایت نکند. (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۸؛ فیض، ۱۳۶۵، ص ۴۶-۴۷). برخی هم این دسته از حقوق را حق به معنای خاص نمی‌دانند. (بحرالعلوم، ۱۹۸۴، ج ۱، ص ۵۱).

برخی به این قسم از حقوق اشکال نموده و گفته‌اند: اگر منظور این است که اگر کسی حق غیبت خود را اسقاط نمود، غیبت او جایز است، در واقع، چنین نیست؛ زیرا این، مثل آن است که کسی بگوید: اگر کسی اجازه داد دیگری او را بکشد، کشتن او جایز و احیاناً قصاص، ساقط است و دیه ندارد. مسلماً این سخن درست نیست؛ چرا که حرمت غیبت، مشروط به عدم اذن غیبت شده نمی‌باشد. البته در مورد تلف مال می‌توان گفت: اذن مالک، موجب سقوط ضمان است. ولی در مورد غیبت باید بگوییم: رضایت شخص غیبت شده موجب سقوط غیبت کننده نیست و حرمت غیبت، حکم خداوند است و رضایت غیبت شده آثار آنرا از بین نمی‌برد. (گرجی، ۱۳۶۴، ص ۳۷).

ج - حقوقی که با مرگ صاحب حق، به ورثه منتقل می‌شود و ساقط کردن آن نیز جایز است؛ اما نقل آن به دیگری جایز نیست. مانند: حق شفعه، حق خیار و حق قصاص.

شیخ انصاری به عنوان یکی از بزرگترین اندیشمندان حوزه فقه می‌گوید: جایز نیست این دسته از حقوق به عنوان ثمن در معامله قرار گیرد. (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۸؛ جزائری مروج، ۱۴۱۶، ج ۱، ص ۹۰ و ۱۱۰-۱۱۱)

در مورد حق شفعه و حق خیار، اختلاف نظر است برخی نظر شیخ را پذیرفته و عده‌ای دیگر به آن ایراد گرفته‌اند. به عنوان مثال: امام خمینی، به سخن شیخ اشکال کرده و می‌گوید: این سخن صحیح و معقول نیست؛ زیرا، در حق خیار؛ خیار قائم به عقد است و صاحب خیار، بر فسخ و امضاء عقد، سلطنت دارد؛ و لازمه فسخ، این است که هر یک از عوضین به محل اولش برگردد. بنابراین در صورت فسخ، مثنی به فروشنده و ثمن به مشتری منتقل می‌شود. و در این صورت فرقی میان نقل به اجنبی یا به طرف معامله نمی‌باشد.

در جایی دیگر، امام خمینی می‌گوید: نمی‌توان با این سخن شیخ، که این دسته را غیر قابل نقل می‌داند، موافق بود؛ زیرا برخی حقوق، مالیت داشته و در ازای آن‌ها، ثمن پرداخت می‌شود، در حالی که مالیت در آن‌ها اعتباری ندارد. (خمینی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۷ و ۳۲).

برخی هم، این دسته از حقوق را با بیع دین، مقایسه نموده و نتیجه گرفته‌اند که: این قسم از حقوق، همچون بیع دین، قابل نقل است. (نجفی اصفهانی، ۱۹۸۱م، ج ۲۲، ص ۲۰۸-۲۰۹).

در مقابل این نظریه، شیخ انصاری قرار دارد که بر اساس نظریه وی، این نظریه مردود بوده و مطابق نظریه شیخ، و بیع دین را متفاوت با این دسته از حقوق می‌داند؛ چرا که حق، سلطنت فعلی بوده و نیاز به دو طرف (یعنی ذوالحق و من علیه الحق) دارد. برخلاف ملک که نسبت بین مالک و مملوک است و نیازی به مملوک علیه ندارد. (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۹).

برخی نیز حق خیار و حق قصاص را قابل نقل، انتقال و اسقاط می‌دانند. (طباطبایی یزدی، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۵۶).

د - حقوقی که اسقاط و انتقال آن بدون عوض، جایز است. مانند: حق قسم. (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۸؛ مکی عاملی، ۱۴۱۱، ص ۱۷۴) البته این نظریه بدون مخالف نبوده و بر اساس نظریه برخی از فقهاء، حق قسم در صورت انتقال به هوو، صحیح است. (نجفی خوانساری، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۴۲). برخی هم گفته‌اند: حق قسم قابل انتقال و تملیک به زوج نیز می‌باشد. (خمینی، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۲۸).

شیخ انصاری این قسم از حقوق را، قابل معاوضه با مال نمی‌داند پس این دسته از حقوق بنا بر نظر ایشان جایز نیست، به عنوان ثمن، در معامله قرار گیرند. (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۸).
عده‌ای به سخن شیخ اشکال نموده و گفته‌اند: دلیلی بر سخن شیخ وجود ندارد که ما حق قسم را از این دسته بدانیم. (توحیدی، ۱۴۱۲، ج ۲، ص ۳۳۳).

امام خمینی، در پاسخ به کلام شیخ و در بیان اشکال به ایشان می‌گوید: ظاهر این است که حق قسم جایز است به دیگری منتقل شود؛ خواه آن شخص هوو باشد یا شوهر زن. مخصوصاً اگر گفتیم که: اخذ عوض در ازای حق قسم جایز است، قول اقرب این است که حق قسم جایز است؛ زیرا امکان دارد اجنبی این حق را خریده و بفروشد یا با هوو مصالحه نماید. و معنای انتقال این حق، این نیست که منتقل‌الیه می‌تواند مستقیماً استیفاء حق نماید بلکه معنای آن این است که صاحب قسم، زوجه است و می‌تواند اسقاط کند و یا می‌تواند اگر مانعی نبود خودش استیفاء حق نموده و یا حش را به دیگری منتقل نماید. (خمینی، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۲۸-۲۹).

ه - حقوقی که اسقاط و نقل و انتقال آن مشکوک و مشتبه است. مانند: حق نفقه در مورد اقارب یعنی والدین و اولاد. (فیض، ۱۳۶۵، ص ۴۷؛ بحرالعلوم، ۱۹۸۴، ج ۱، ص ۱۷)؛ یا حق سبق در امام جماعت. (خمینی، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۲۹).

امام خمینی این قسم از حقوق را جزماً از زمره حقوق خارج می‌داند. (همان، ج ۱، ص ۲۹).
عده‌ای دیگر، عقیده دارند، نفقه دو قسم دارد: برخی از آن حق است، و برخی دیگر حکم. به جهت اطلاق حق در پاره‌ای از نصوص، حق نفقه زن، حق است. و نیز اجماع وارد شده مبنی بر اینکه چنانچه مردی نفقه زن را پرداخت نکند، باید آن را قضاء نماید. در صورتی که نفقه اقارب که شامل نفقه پدر، مادر و اولاد می‌باشد از احکام است؛ چرا که عدم پرداخت آن نیازی به اعاده ندارد. (بحرالعلوم، ۱۹۸۴، ج ۱، ص ۳۰؛ خراسانی، بی‌تا، ص ۲۰-۲۱ و ۲۳).

و - بنا بر نظر شیخ انصاری، دسته‌ای از حقوق است که در عوض قرار گرفتن آن، اشکال و اختلاف نظر وجود دارد؛ چرا که عنوان مال بر آن صدق نمی‌کند. و آن، هر حقی است که قابل نقل بوده و معاوضه آن، با مال و صلح، صحیح باشد. مانند: حق تحجیر. (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۹-۱۰؛ جزائری مروج، ۱۴۱۶، ج ۱، ص ۱۰۷-۱۰۹ و ۱۱۱-۱۱۲)

شیخ انصاری، علت اینکه حق تحجیر نمی‌تواند به عنوان ثمن در بیع قرار بگیرد را، مال نبودن آن می‌داند. البته بنا بر نظر ایشان، اگر مالیت را در ثمن و مئمن، معتبر ندانیم، ممکن است، حق تحجیر به عنوان ثمن در معامله قرار گیرد. (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۱۰).

۲- معنی لغوی و اصطلاحی حکم

همانند قسمت اول از نوشتار که به بیان تعاریف و اقسام حق پرداخته شد، در این قسمت از این مقاله هم به بیان معنی لغوی و اصطلاحی حکم پرداخته می‌شود.

۲-۱- تعریف لغوی حکم

واژه حکم در لغت در معانی زیر بکار رفته است:

سلطه، امر، فرمان، قضاء، ابلاغ، اجازه، (فتح‌الله، ۱۴۱۵، ص ۱۶۵؛ ابوحیب، ۱۴۰۸، ص ۹۶؛ دهخدا، ۱۳۶۴، ج ۶، ص ۹۱۵۷؛ معین، بی تا، ص ۴۰۰) نهی؛ و قاضی را حاکم گویند از این جهت که او ظالم را از ظلم، منع می‌کند. (ابوحیب، ۱۴۰۸، ص ۹۶؛ ابن منظور، ۱۹۹۸، ج ۳، ص ۲۷۰؛ زمخشری، ۱۹۷۹، ص ۹۱؛ فیومی، ۱۴۰۵، ص ۱۴۵).

معانی دیگر حکم عبارتست از: علم، تفقه، (ابو حیب، ۱۴۰۸، ص ۹۶)؛ فتوی، فرق فتوا و حکم این است که: هر دو در حقیقت، اخبار از حکم خداوند هستند. با این تفاوت که فتوا، صرفاً اخبار از حکم خداست؛ به این صورت که گفته می‌شود: حکم خدا در این قضیه چنین است. اما حکم، عبارت است از انشای آن به صورت اطلاق و یا الزام؛ خواه در مسائل اجتهادی باشد و یا غیر اجتهادی. (مکی عاملی، بی تا، ج ۱، ص ۳۲۰). عهد، ولایت، (فتح‌الله، ۱۴۱۵، ص ۱۶۵)؛ قرار دادن هر چیز در جای آن، نص، شرط، به اقتضای، به موجب، (همان، ص ۱۶۵؛ دهخدا، ۱۳۴۶، ج ۶، ص ۹۱۵۷) و جمع حکم، احکام می‌باشد. (همان، ج ۶، ص ۹۱۵۷؛ ابو حیب، ۱۴۰۸، ص ۹۶).

۲-۲- تعریف اصطلاحی حکم

واژه حکم، نیز همانند حق در اصطلاح، دارای معانی مختلفی است که ما تنها به بیان فقهی و اصولی آن می‌پردازیم.

حکم در اصطلاح فقهای امامیه دو اطلاق دارد. یکی آن است که در مقابل وظیفه یا حق به کار می‌رود و دیگری اعم از حکم و وظیفه است. (حکیم، ۱۹۷۹، ص ۵۵؛ قنوانی، وحدتی شبیری، عبدی‌پور، ۱۳۷۹، ص ۴۵-۴۶).

در معنای خاص، حکم عبارت است از: خطاب خداوند، که به افعال مکلفین تعلق می‌گیرد و در اصطلاح به آن حکم شرعی می‌گویند. (جعفری لنگرودی، ۱۳۷۸، پیشین، ص ۲۴۳؛ ژوتیان، ۱۳۵۲، ص ۱۰۸؛ سجادی، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۷۵۵).

بیشتر اصولیین، حکم شرعی را بر اساس تعریف فوق دانسته، (هیتو، ۱۴۲۱، ص ۳۹-۴۰). اما عده‌ای دیگر، این تعریف را خالی از نقص و ایراد نمی‌دانند. زیرا خداوند می‌فرماید: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْلَمُونَ» (صافات/ ۹۶)، خداوند، شما و آنچه را که می‌سازید، آفریده است. نیز می‌فرماید: «خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (غافر/ ۶۲)، (خدا) آفریننده هر چیز است.

این دو آیه، خطاب از سوی شارع بوده و به افعال مکلفین، تعلق می‌گیرد اما در اینجا به اتفاق نظر تمام اصولیین، حکم شرعی وجود ندارد. (آمدی، ۱۴۰۵، ج ۱، ص ۹۵). حتی گاهی ممکن است اصلاً خطاب شرعی وجود نداشته باشد ولی در عین حال، حکم باشد. مانند: فعل و تقریر پیامبر، که حجت بر حکم است، در حالی که خطاب شرعی در آن نیست. (فیض، ۱۳۷۴، ص ۱۰۸).

عده‌ای هم حکم را این چنین تعریف کرده‌اند که: خطاب شرعی، (مکی عاملی، بی تا، ج ۱، ص ۳۹) و یا اعتبار شرعی است که به افعال مکلفین، به اقتضاء یا تخییر تعلق می‌گیرد. (حکیم، ۱۹۷۹، ص ۵۵).

اشکالی که به این تعریف، وارد است این است که احکام وضعی را شامل نمی‌شود. (فیض، ۱۳۷۴، ص ۱۰۸). برخی از اصولیین نیز، برای وارد شدن ایرادهای فوق، حکم شرعی را چنین تعریف نموده‌اند: حکم شرعی، خطاب خداوند است که به افعال مکلفین، به اقتضاء یا تخییر و یا وضع تعلق می‌گیرد. (النجدی زهو، ۱۳۹۴، ص ۴۱).

۲-۳- اقسام حکم

حکم از جهتی به چند دسته تقسیم می‌گردد که در این مقاله به بیان مهم ترین تقسیم آن یعنی تقسیم به وضعی و تکلیفی می‌پردازیم.

هر چند معنای حکم، عبارت است از: طلب فعل یا ترک؛ که این طلب ممکن است به انگیزه اراده حتمی باشد یا غیر حتمی، یا اینکه هیچ یک از اینها نیست بلکه این طلب به انگیزه ترخیص و اجازه، در فعل یا ترک است مانند: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا» یا «لَا يَغْتَسَلُ»؛ بنابراین صحیح نیست حکم را به وضعی و تکلیفی تقسیم نماییم. ولی به اعتبار برخی از معانی حکم، از این حیث که شارع آن را جعل، یا به صورت امضائی، اعتبار نموده است، می‌توان آن را به تکلیفی و وضعی تقسیم نمود. (حسینی فیروزآبادی، ۱۴۰۰، ج ۵، ص ۱۰۳).

در پاسخ به کسانی که اطلاقات وارده در حکم وضعی را مجازی دانسته و آن را دلیلی بر جواز تقسیم حکم به وضعی و تکلیفی نمی‌دانند، گفته می‌شود: این سخن بی‌اساس بوده و در هیچ یک از این اطلاقات، قرینه‌ای

که دال بر مجازی بودن آنها باشد، وارد نشده، پس ما این اطلاقات و استعمالات را حمل بر حقیقی بودن می‌نماییم. (ذهنی تهرانی، ۱۳۶۹ش، ج ۶، ص ۸۹۳-۸۹۴).

بنابراین می‌گوییم: اصولیین، حکم را به اعتبار اینکه به فعل مکلف و یا به جعل چیزی به عنوان سبب و یا غیر آن تعلق گیرد، به دو قسم، تقسیم کرده‌اند، (هیتو، ۱۴۲۱، ص ۴۲). حکم تکلیفی، خطاب شارع است که طلب فعل یا کف (خودداری کردن) یا ترک فعل، و یا مخیر بودن بین انجام یا ترک چیزی را اقتضاء می‌کند (زحیلی، ۱۴۰۶، ج ۱، ص ۴۲) مانند: «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» (نساء / ۷۷)؛ یا «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ» (مائده / ۳) حکم وضعی نیز، التزام به چیزی است به صورت سبب یا شرط و یا مانع، (مکی عاملی، بی تا، ج ۱، ص ۳۹؛ زحیلی، ۱۴۰۶، ج ۱، ص ۴۳)، یا صحیح یا فاسد یا عزیمت یا رخصت، (آمدی، ۱۴۰۵، ج ۱، ص ۹۵) یا علت و علامت (عاملی، ۱۳۷۴ش، ص ۳۷). مانند: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا». (آل عمران / ۹۷). در اینجا استطاعت مالی و بدنی شرط وجوب حج می‌باشد. (زحیلی، ۱۴۰۶، ج ۱، ص ۴۳). برخی هم عقیده دارند: حکم وضعی، عبارت است از: هر حکم مجعول شرعی که متضمن اقتضاء و تخییر نیست. (آمدی، ۱۴۰۵، ج ۱، ص ۸۵).

با توجه به تعریفی که از حکم تکلیفی و وضعی ارائه دادیم، فرق میان آن دو روشن می‌شود: مراد از حکم تکلیفی، طلب نمودن یا کف فعل از مکلف و یا مخیر نمودن او میان فعل و ترک است. اما در حکم وضعی، تکلیف و تخییر نیست، بلکه صرفاً مقصود از آن ارتباط امری به دیگری به صورت سبب یا شرط می‌باشد. دیگر اینکه، در حکم تکلیفی، مکلف دارای قدرت و استطاعت است؛ یعنی می‌تواند چیزی را انجام دهد یا ترک کند تا امتثال صورت گیرد. ولی حکم وضعی گاهی مقذور مکلف است و گاهی نیست. مثلاً: سبب یا مقذور مکلف است مثل: صیغه‌های قود و تصرفات که اینها سبب ترتب احکام می‌باشد. و گاهی مقذور مکلف نیست. مثل: قرابت که سبب برای ارث است. انتزاع حکم وضعی از حکم تکلیفی: این مسأله را اصولیین در بحث استصحاب مطرح می‌کنند. بدین صورت که آیا استصحاب در احکام وضعی هم جاری می‌شود؟ از زمان شیخ انصاری به بعد، اصولیین، بیشتر به این مسأله پرداخته‌اند. برخی قائل به انتزاع احکام وضعی از احکام تکلیفی بوده و بسیاری از آنها احکام وضعی را همچون احکام تکلیفی، دارای جعل استقلالی می‌دانند. و پاره‌ای دیگر از اصولیین نیز، قائل به تفصیل شده‌اند. (همان).

۳- تفاوت میان حق و حکم

در بخش‌های قبل، راجع به ماهیت حق و حکم بحث کردیم و گفتیم که: در مورد حق و حکم از لحاظ مفهومی، اقوال مختلفی وجود دارد. اینک می‌خواهیم، به بررسی تفاوت میان حق و حکم بپردازیم: شیخ انصاری و فقهای بعد از ایشان اکثراً قائل به تفاوت میان حق و حکم می‌باشند. آنها حکم را مجرد جعل رخصت، در انجام فعل و ترک آن می‌دانند. بر خلاف حق که نوعی سلطنت است و صاحب حق، مالک چیزی است که امرش را به دست دارد. و می‌تواند آن را اسقاط کند. بنابراین در حق، بر خلاف حکم، سلطنت،

اعتبار می‌شود. (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۷-۸؛ طباطبایی یزدی، بی تا، ج ۱، ص ۵۵؛ مدرسی، ۱۳۷۲، ص ۹۷-۹۸؛ بحرالعلوم، ۱۹۸۴، ج ۱، ص ۳۵).

به عنوان مثال: در حق خیار، (در عقد لازم) شارع برای متعاقدين يا یکی از آن دو، سلطنت بر عقد یا متعلق عقد جعل می‌کند، از این جهت که صاحب خیار بتواند عقد را فسخ یا امضاء نماید. بر خلاف عقود جایز که اینها نوعی از حکم هستند چرا که در عقد جایز، صرفاً رخصت در فسخ عقد جعل شده است و برای هیچ یک از طرفین معامله، سلطنت لحاظ نگردیده است. (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۸).

بنابراین، بر اساس نظر این دسته از فقهاء، حکم، صرفاً از سوی خداوند، جعل می‌شود و مکلف در آن سلطنتی ندارد، و قابل تغییر نیست؛ بر خلاف حق که از سوی مکلف، قابل نقل انتقال و اسقاط است. (حسینی میلانی، ۱۳۹۹، ج ۱، ص ۲۴-۲۵؛ بحرالعلوم، ۱۹۸۴، ج ۱، ص ۳۵).

نهایتاً اینکه، تشخیص و تمییز میان حق و حکم و تعیین مصادیق آن دو مشکل است؛ زیرا برخی حقوق، همچون حکم، غیر قابل اسقاطند. (حسینی میلانی، ۱۳۹۹، ج ۱، ص ۲۵) عده‌ای دیگر، صرفاً فرق مفهومی میان حق و حکم را پذیرفته‌اند. بنا بر نظر ایشان حق و حکم هر یک مجعول شرعی هستند. و حکم به معنای عام، حق را نیز شامل می‌شود. لیکن حق و حکم تنها از حیث مفهومی با هم اختلاف دارند. از این جهت که مصلحت حکم، متضمن ضیق است و مصلحت حق متضمن ارفاق. (صدر، ۱۹۹۵، ج ۳، ص ۲۲۸).

برخی گفته‌اند: این، فرق میان حق و حکم نیست؛ چرا که نظر فرقه عدلیه، و آنچه که در اصول، نیز ثابت شده، این است که: ما، در احکام، مصالح و مفاسد داریم. اگر حکم وجوبی و تحریمی داشته باشیم، اینها مصلحت و مفسده دارند. و آنچه که مصلحت و مفسده دارد، مجعول است، که در حق و حکم یکی است. بنابراین فرقی میان حق و حکم نیست. به این اشکال، چنین پاسخ داده شده که: سخن شما، درست نیست؛ زیرا در حکم، گاهی مصلحت، به متعلق حکم (یعنی مأمور به و منهی عنه) تعلق گرفته و گاهی مصلحت در خود حکم می‌باشد. اما در مورد حق، چنین نیست. زیرا مصلحت در خود حق می‌باشد. بنابراین می‌بینیم حکم اعم از حق است. پس بین حق و حکم فرق می‌باشد. (همان، ج ۳، ص ۲۲۷-۲۲۹).

اشکال دومی که وارد شده این است که گفته‌اند: سخن شما را در احکام تکلیفی می‌پذیریم. اما در مورد احکام وضعی، همچون ملکیت و زوجیت، سخن شما را نمی‌پذیریم زیرا که متعلق مصلحت، خود مجعول است. بنابراین فرقی بین حق و حکم نیست. به این اشکال نیز چنین جواب داده شده که: این اشکال شما ناشی از عدم فرق بین مجعول و متعلق در احکام وضعی و بطور کلی ناشی از جهل به احکام وضعی است. مجعول، ملکیت و زوجیت است. و متعلق، انتقال مال به طرف دیگر است. در حقیقت، متعلق حکم وضعی، حکم تکلیفی است؛ که واجب است ملک شخص، وارد ملک دیگری شود. بنابراین نمی‌توان گفت: حق و حکم در احکام وضعی متفاوتند. پس اشکال شما، وارد نمی‌باشد. (همان، ج ۳، ص ۲۲۹).

برخی دیگر از فقهاء، فرق میان حق و حکم را نپذیرفته و می‌گویند: حق همان حکم شرعی است که اختیار آن، به دست صاحب حق می‌باشد. (همان، ج ۳، ص ۲۲۷).

به عبارت دیگر مجعولات شرعی، شش دسته‌اند:

- (۱) تکلیفی الزامی، مانند: واجبات و محرمات.
 - (۲) تکلیفی غیر الزامی، مانند: مستحبات، مکروهات و مباحات.
 - (۳) وضعی لزومی که قابل فسخ است. مثل: بیع، اجاره و صلح
 - (۴) وضعی لزومی که قابل فسخ نیست. مثل: ازدواج؛ که صرفاً در موارد خاصی قابل فسخ است.
 - (۵) وضعی ترخیصی که قابل اسقاط است. مانند: حق شفعه و حق خیار.
 - (۶) وضعی ترخیصی که قابل اسقاط نیست. مثل: جواز در هبه، (توحیدی، ۱۹۹۲، ج ۲، ص ۳۳۹-۳۴۰؛ حسینی شاهرودی، ۱۴۰۹، ج ۱، ص ۲۱).
- جواز و لزوم وضعی مانند جواز و لزوم تکلیفی است. بنابراین تمامی اینها از احکام شرعی می‌باشند؛ پس دلیلی برای تقسیم مجعول شرعی به حق و حکم نداریم، تا به بیان فرق بین آنها نیاز داشته باشیم. بنابراین اینها احکام شرعی هستند که به جهت رعایت مصالح خاصی، اعتبار شده‌اند در حالی که همه آنها را از این حیث که دارای نحوی از ثبوت می‌باشند، می‌توان حق نامید. (گرجی، ۱۳۶۴، ص ۳۶).

نتیجه

حق، سلطه و سلطنت نسبت به شخص یا شیء، می‌باشد که این امری اعتباری بوده؛ یعنی به اعتبار عقلا، بستگی دارد. از سوی دیگر، برخی از فقها، حق را دارای اقسامی می‌دانند؛ یعنی برخی حقوق، قابل نقل و انتقال و اسقاط و برخی دیگر چنین نیستند. و گفتیم: عده‌ای از فقها، از جمله، امام خمینی این تقسیم را قبول ندارند و به عبارت دیگر به نظر ایشان، حقوق غیرقابل نقل و انتقال و اسقاط، در زمره احکام می‌باشند، نه حقوق. و به نظر ما هم، این قول، بهتر است، چه آنکه، همان گونه که در بیان خصوصیت حق می‌گوییم: حق آنست که قابل نقل و انتقال و اسقاط است، و در مقابل آن حکم می‌باشد؛ بنابراین، ما حقی که غیر قابل نقل و انتقال و اسقاط باشد، نداریم؛ بلکه آنچه که قابل نقل و انتقال و اسقاط نیست، لفظ حق در مورد آنها از روی مسامحه بکار برده می‌شود؛ بنابراین می‌گوییم: همه حقوق قابل نقل و انتقال و اسقاطند، و مواردی که دارای این ویژگی نیستند از قبیل احکام می‌باشند.

منابع

۱. قرآن کریم
۲. آل بحرالعلوم، محمد بلغة الفقیه، با شرح و تعلیق محمدتقی آل بحرالعلوم، چاپ چهارم، مکتبه الصادق، تهران، ۱۴۰۳/۱۹۸۴م.
۳. آمدی، سیف‌الدین، الإحکام فی اصول الأحکام، چاپ اول، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۵هـ.
۴. ابن الرضا، محمد، حق و حکم از دیدگاه شیخ انصاری، چاپ اول، دبیرخانه کنگره بزرگداشت دویستمین سالگرد میلاد شیخ انصاری، بی‌جا، ۱۳۷۳.

۵. ابن مكرم، جمال الدين ابن منظور، لسان العرب، چاپ اول، دارالاحياء التراث العربى، بيروت، ۱۴۰۸-۱۹۹۸م.
۶. ابوحبيب، سعدى، القاموس الفقهى، چاپ دوم، بی نا، دمشق، ۱۴۰۸.
۷. اجزرى، مجدالدين، النهایة فى غريب الحديث، به تحقیق طاهر احمد الزاوى و محمود الطناحى، چاپ چهارم، مؤسسه اسماعیلیان، قم، ۱۳۶۴ ه ش.
۸. اصفهانی، محمدحسین (معروف به کمپانى) حاشیه المکاسب؛ به تحقیق عباس محمد آل سباع، چاپ اول، محقق، بی جا، ۱۴۱۸ ه ق.
۹. انصارى، مرتضى، المکاسب، با تحقیق احمد پایانى، چاپ اول، دارالحکمه، بی جا، ۱۴۱۸.
۱۰. ایروانى غروى، على، حاشیه کتاب المکاسب (البيع)، چاپ اول، دار ذوى القربى، بی جا، ۱۴۲۱.
۱۱. توحیدى، محمدعلى، مصباح الفقاهة فى المعاملات تقریرا لابحاث ابوالقاسم الموسوى الخویى، چاپ اول، دارالهادى، بیروت - لبنان، ۱۹۹۲/۱۴۱۲م.
۱۲. جزائرى مروج، محمد جعفر، هدى الطالب الى شرح المکاسب، چاپ اول، مؤسسه دارالکتاب (الجزائرى)، قم، ۱۴۱۶ ه ق.
۱۳. جعفرى لنگرودى، محمدجعفر، مسبوط در ترمینولوژى حقوق، چاپ اول، گنج دانش، تهران، ۱۳۷۸ش.
۱۴. جوهرى، اسماعیل بن حماد، الصحاح تاج اللغة و صحاح العربیة، به تحقیق احمد عبدالغفور عطار، چاپ چهارم، دارالعلم الملايين، بیروت، ۱۴۰۷.
۱۵. حسینی شاهرودى، على، محاضرات فى الفقه الجعفرى، چاپ اول، دارالکتب الاسلامی، قم، ۱۴۰۹.
۱۶. حسینی فیروزآبادى، مرتضى، عنایة الاصول فى شرح کفایة الاصول، چاپ چهارم، انتشارات فیروزآبادى، قم، ۱۴۰۰ ه ق.
۱۷. حسینی میلانى، على، بلغة الطالب على بيع المکاسب تقریر ابحاث السيد محمدرضا الموسوى الگلپایگانى، بی جا، دارالقرآن الکریم، قم، ۱۳۹۹.
۱۸. حکیم، محمدتقى، الاصول العامة للفقہ المقارن مدخل الى دراسة الفقه المقارن، چاپ دوم، مؤسسه آل البيت، قم، ۱۹۷۹.
۱۹. حکیم، محسن، نهج الفقاهة تعليق على كتاب بيع من مکاسب الشيخ الانصارى، بی جا، ۲۲ بهمن، قم، بی تا.
۲۰. خراسانى، محمدکاظم حاشیه المکاسب، با تعليق سيد مهدي شمس الدين، چاپ اول، وزارت ارشاد اسلامى، بی جا، ۱۴۰۶.
۲۱. خراسانى، هاشم، رساله ارث با حواشى روح الله موسوى خمينى (ره)، بی جا، بی نا، قم، بی تا.
۲۲. خمينى، روح الله، البيع، چاپ سوم، اسماعیلیان، قم، ۱۳۶۳.
۲۳. خوانسارى، احمد، جامع المدارک فى شرح المختصر النافع، چاپ دوم، مکتبه الصدوق، قم، ۱۴۰۵.

۲۴. دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، بی جا، دانشگاه تهران، مؤسسه لغت نامه دهخدا، تهران، ۱۳۴۶ ه ش.
۲۵. ذهنی تهرانی، محمدجواد، تحریر الفصول فی شرح کفایة الاصول، ۶ جلد، چاپ اول، انتشارات حاذق، قم، ۱۳۶۹ ش.
۲۶. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، چاپ دوم، دفتر نشر کتاب، بی جا، ۴۰۴ ه.
۲۷. زحیلی، وهبة، اصول الفقه الاسلامی، چاپ اول، دارالفکر، دمشق، ۱۴۰۶ / ۱۹۸۶ م.
۲۸. زمخشری، محمود بن عمر، اساس البلاغة، به تحقیق عبدالرحیم محمود، بی جا، دارالمعرفة، بیروت - لبنان، ۱۳۹۹.
۲۹. ژوتیان، بهروز، فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون، چاپ اول، انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ۱۳۵۲.
۳۰. سجادی، جعفر، فرهنگ معارف اسلامی، چاپ اول، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۵۷.
۳۱. صدر، محمد، ماوراء الفقه، چاپ اول، دارالضواء، بیروت - لبنان، ۱۴۱۶ / ۱۹۹۵ م.
۳۲. طباطبایی یزدی، محمد کاظم، حاشیة المکاسب، انتشارات اسماعیلیان، قم، چاپ چهارم، ۱۳۷۰.
۳۳. عبدالمنعم، محمود عبدالرحمن، معجم المصطلحات و الالفاظ الفقهیة، چاپ اول، دارالفضیلة، قاهرة، بی تا.
۳۴. فتح الله، احمد، معجم الالفاظ الفقه الجعفری، چاپ اول، بی نا، بی جا، ۱۴۱۵.
۳۵. فراهیدی، خلیل بن احمد، کتاب العین، با تحقیق مهدی المخزومی، و ابراهیم السامرئی، چاپ دوم، مؤسسه دارالهجرة، بی جا، ۱۴۰۹ ه ق.
۳۶. فیض، علیرضا، مبادی فقه و اصول، چاپ هفتم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۴.
۳۷. فیومی، احمد بن محمد، المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، چاپ اول، مؤسسه دارالهجرة، ایران، ۱۴۰۵ ه.
۳۸. فنوتی، جلیل، و حسن وحدتی شبیری، عبدی پور، ابراهیم، حقوق قراردادها در فقه امامیه، چاپ اول، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۷۹.
۳۹. گرجی، ابوالقاسم، حق و حکم و فرق میان آنها، فصل نامه حق، دفتر اول، فروردین - خرداد ۱۳۶۴.
۴۰. مدرسی، محمدتقی، الفقه الاسلامی (قسم المعاملات - الاصول العامة)، چاپ اول، دارالصادق، بیروت، ۱۳۹۳.
۴۱. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، چاپ چهارم، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۸۰.
۴۲. معروف الحسنی، هاشم، نظریة العقد فی الفقه الجعفری، بی جا، بی نا، بی جا، بی تا.
۴۳. معین، محمد، فرهنگ فارسی، چاپ دوم، بی نا، تهران، بی تا.
۴۴. مکارم شیرازی، ناصر، انوار الفقهة، چاپ دوم، مدرسه امام امیرالمؤمنین، قم، کتاب البیع، الجزء الاول، ۱۴۱۳.

٤٥. مكي عاملي، محمد، (شهيد اول)، القواعد و الفوائد في الفقه و الاصول و العربية، بي جا، مكتبة المفيد، قم، بي تا.
٤٦. مكي عاملي، محمد (شهيد اول)، اللمعة الدمشقية، با تحقيق على كوراني، چاپ اول، دارالفكر، قم، ٥١٤١١.
٤٧. مكي عاملي، زين الدين بن علي (شهيد ثاني)، تمهيد القواعد، چاپ اول، مكتب الاعلام الاسلامي، قم، ٥١٤١٦ / ١٣٧٤ ش.
٤٨. هيتو، محمدحسين، الوجيز في اصول التشريع الاسلامي، چاپ اول، مؤسسه الرساله، بيروت، ١٤٢١.
٤٩. النجدي زهو، احمد، مذاكرات في اصول الفقه، چاپ اول، دارالنهضة الغربية، قاهره، ١٣٩٤.
٥٠. نجفي اصفهاني، محمدحسن، جواهرالكلام في شرح شرايع الاسلام، چاپ هفتم، داراحياء التراث العربي، بيروت، ١٩٨١ م.
٥١. نجفي اصفهاني، محمدحسن، حاشيه مكاسب، انتشارات محقق، چاپ اول، تهران، ١٣٧٦.
٥٢. نجفي خوانساري، موسى، منية الطالب (تقريرات درس نائيني)، چاپ اول، مؤسسه نشر اسلامي، بي جا، ١٤١٨.